

در جستجوی نقشی متمایز برای فلسفه تعلیم و تربیت در پژوهش برنامه درسی:

### نقدی روش شناختی بر دیدگاه برزینکا

علیرضا صادق زاده قمصری: عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرس

مقصود امین خندقی: دانشجوی دکتری برنامه ریزی درسی دانشگاه تربیت مدرس

تکیه بر روش های نظام مند، مهم ترین وجه تمایز دانش ناشی از پژوهش، از دیگر دانش ها است. لذا به گفته واکر (۱۹۹۶)، در دوره معاصر، روش شناسی علوم رفتاری و اجتماعی نقش عمده ای در تولید چنین دانشی ایفا می کند. به گونه ای که به تعبیر نیومن (۲۰۰۰)، علمی بودن علوم اجتماعی، به مباحث روش شناسی پژوهشی وابسته است. بر این اساس، بک (۱۹۷۴) معتقد است که بررسی روش شناسی پژوهش های تربیتی، وظیفه ای اساسی در حوزه تعلیم و تربیت قلمداد می شود که فیلسوفان تربیتی، باید همراه دیگر پژوهشگران تربیتی، به آن بپردازند. هم چنین، واکر (۱۹۹۶) بر نقش مهم مطالعات روش شناختی در بهبود پژوهش های برنامه درسی، تأکید کرده، و بر این باور است که توسعه روش شناسی متمایز در این حوزه، کمک خواهد کرد تا تحقیقات در قلمرو برنامه درسی، به شکلی واقع بینانه تر، صورت پذیرد. زیرا به گفته وی، قواعد و اصول روش شناختی، داوری هایی را درباره کیفیت کار علمی در هر عرصه، به دست می دهند.

مثلاً، یکی از مباحث مهم روش شناختی در بررسی روند تولید علم در هر رشته علمی، چگونگی ارتباط و تعامل آن با دیگر علوم و معارف بشری است که می تواند به نتایج قابل توجهی در تعیین هنجارها و اصول روش شناختی در این علوم و معارف، بیانجامد. البته در حوزه علوم تربیتی، با توجه به کثرت و تنوع رشته های تخصصی ناظر بر مطالعه منظم فرآیند تعلیم و تربیت، این مبحث، جایگاه خاصی دارد. ویک (۱۹۷۴)، میالاره (۱۳۷۲)، کاردان و همکاران (۱۳۸۰)، و به ویژه برزینکا (۱۹۹۲)، با طرح فرا نظریه ای در خصوص دانش آموزش و پرورش، به طور مستوفی به این مبحث پرداخته اند. مسئله اصلی در این مبحث آن است که با توجه به لزوم ارتباط وثیق بین هر یک از رشته های علوم تربیتی با دیگر علوم،

و نیز تعامل بین رشته ای میان انواع علوم تربیتی، چگونه پژوهش در هر حیطه سامان یابد که هم منجر به تولید دانش نوین شود و هم، ضمن استفاده از دستاوردهای نظری و یافته های پژوهشی دیگر رشته ها، ماهیت تخصصی و استقلال نسبی را در هر قلمرو علمی، محفوظ بدارد. هم چنین، نظریه های تربیتی حاصل از پژوهش در آن، هم دارای انسجام درونی و سازواری، و هم واجد هماهنگی و تناسب با دیگر نظریه ها باشد، تا بتواند تصویری یکپارچه از فرآیند تعلیم و تربیت، ارائه دهد.

البته، این مسئله در حوزه دانش عملی تعلیم و تربیت، و به ویژه حوزه برنامه درسی که عمدتاً، ماهیت بین رشته ای دارد، بیشتر مطرح است. خصوصاً در دوران کنونی که پس از تعارض و جدال ظاهراً بی پایان بین دو دیدگاه تحقیقات کمی و کیفی، رویکرد تکمیلی یا ترکیبی در روش شناسی پژوهش های تربیتی، مورد اقبال قرار گرفته است (بک، ۱۹۷۴؛ شولمن ۱۹۸۶؛ شورت، ۱۹۹۱؛ واکر، ۱۹۹۲).

به هر حال، مقاله حاضر در زمینه مزبور بر رابطه بین دانش فلسفه تعلیم و تربیت با حوزه برنامه درسی، متمرکز شده و در صدد است تا تصویری متمایز از جایگاه و حدود نقش فلسفه آموزش و پرورش در فرآیند طراحی، انجام و تفسیر پژوهش های برنامه درسی، ترسیم کند.

بدین منظور، نخست به رویکردهای گوناگون پژوهش در برنامه درسی اشاره شده و نیز، تحولات و دیدگاه های مختلف در خصوص فلسفه تعلیم و تربیت و جایگاه آن در شناخت و هدایت فرآیند تعلیم و تربیت، به ویژه در حوزه برنامه درسی، به اختصار معرفی گشته است. آنگاه، دیدگاه برزینکا (۱۹۹۲) مطرح شده، و دلالت های آن در حوزه برنامه درسی، تبیین گردیده است.

پس از آن، بخش اصلی این مقاله، به نقد و ارزیابی دیدگاه برزینکا و دلالت های آن برای پژوهش در قلمرو برنامه درسی اختصاص یافته است. این ارزیابی، عمدتاً بر اساس نظرات متفکران تربیتی در حوزه برنامه درسی، و به خصوص افرادی که دارای رویکرد تلفیقی هستند، صورت پذیرفته است.

بالاخره، در جمع بندی مباحث و نقد و ارزشیابی دیدگاه برزینکا، این نتیجه به دست آمده است که هر چند نکات بسیار برجسته و قابل توجهی در دیدگاه مزبور نسبت به نقش فلسفه تعلیم و تربیت در حوزه پژوهش برنامه درسی وجود دارد، لیکن برای ایفای نقش وحدت بخش، و انسجام بین نظریه های تربیتی، باید فلسفه تعلیم و تربیت، به شکل کامل تری در حوزه برنامه درسی و پژوهش های آن، نقش آفرینی کند. در بخش پایانی نیز، برخی توصیه ها و نکات روش شناختی مطرح شده است.